

روایتی دیگر در مرگ رستم

منصور رستگار فسنائی -

دم مرگ چون آتش هولناک ندارد ز برنا و فرتوت باک
در این جای رفتن نه جای درنگ بر اسپ فناگر کشد مرگ تنگ
چنان دان که دادست و بیداد نیست چو داد آمدت بانگ و فریاد چیست؟

چنین گفت رودابه روزی به زال که: «از داغ و سوگ تهمتن بنال
همانا که تا هست گیتی فروز ازین تیره‌تر کس ندیده‌ست روز»

رستم مردانه‌ترین رزم‌آور حماسه‌های ملی ایران است. او جهان‌پهلوانی یگانه و بی‌همتاست که از زهدان تاریخ و اسطوره، به بدیل زاده شده است. مردی است یزدانشناس، زیرک و هنرمند با تدبیر و دوراندیش، عاشق ایمان و ایران خویش، در دوستی استوار است و در وفاداری پایدار. عمری طولانی دارد که گوئی به درازنای آرزوهای ملّتی می‌ماند که خود را در او خلاصه می‌کند. جان بر کفی

است که در راه هدف سر از پا نمی شناسد و خویشترن را وقف مصالح ملت خویش کرده است، اندیشه او خلاف بسیاری از شاهان است که ملت را برای منافع خویش می خواهند؛ به همین جهت بیشتر اوقات با شاهانی چون کاووس، اختلاف دارد و آنان را به چیزی نمی گیرد و به پشیزی نمی خرد و اتکاء او تنها به خداوند است و نیروی تن و اندیشه خویش:

تہمتن برآشفت با شہریار
 ہمہ کارت از یکدیگر بتر است
 بہ در شد بہ خشم اندر آمد بہ رخس
 چہ خشم آورد؟ شاہ کاووس کیست؟
 زمین بندہ و رخس گاہ من است
 شب تیرہ از تیغ رخشان کنم
 سر نیزہ و تیغ یار منند
 چہ آزاردم او، نہ من بندہ ام
 کہ: «چندین مدار آتش اندر کنار
 ترا شہریاری نہ اندر خور است...»
 «منم» گفت: «شیر اوژن و تاجبخش
 چرا دست یازد بہ من؟ طوس کیست؟
 نگین گرز و مغفر کلاہ من است
 بہ آوردگہ بر، سرافشان کنم
 دو بازوی و دل شہریار منند
 یکی بندہ آفرینندہ ام»

از همین روست که هرگاه دلیران می خواهند او را به پادشاهی برگزینند، ازین امر سر باز می زنند و شأن پهلوانی را بیش از پادشاهی می دانند.

دلیران بہ شاهی مرا خواستند
 سوی تخت شاهی نکردم نگاہ
 اگر من پذیرفتمی تاج و تخت
 نمودی ترا این بزرگی و بخت
 همان گاہ و افسر بیاراستند
 نگہ داشتم رسم و آئین و راہ

رستم در طول سالها پیکاری بی امان خویش، رنجا برده است، با پیل و شیر و اژدها و دشمنان هول انگیز و مخافت آفرین جنگیده و یک دم آرام نیافته است تا افتخار و سربلندی ایران را نگاهبان باشد و آرامش و آسایش را بہ همگان ببخشد و روزها را بر آنان خرم و دلہاشان را شاد دارد:

سدیگر کہ تا من بیستم کمر
 بر آن خرمی روز ہرگز نبود
 تن آسان شد اندر جہان تاجور
 ہی مرد بی راہ بر دز نبود

که من بودم اندر جهان کامران
به گیتی چنان دان که رستم منم
بخاید ز من دست دیو سپید
چو کاموس جنگی، چو خاقان چین
که از پشت زینشان به خم کمند
نگه دار ایران و شیران منم
دگر آنکه اندر جهان سر به سر
بسی باره و دژ که کردیم پست
مرا دید در جنگ دریا و کوه
چه کردم، ستاره گوی من است
مرا بود شمشیر و گرز گران...
فروزنده تخم نیرم منم
بسی جادوان را کنم ناامید
سواران جنگی و مردان کین
ربودم، سر و پای کردم به بند
به هر جای پشت دلیران منم
یلان را ز من جست باید هنر
ندیدم بدان سو که بودم، شکست
که با نامداران توران گروه
به مردی جهان زیر پای من است

بدین ترتیب رشته حیات و آرزوهای ایرانیان به جان این پهلوان بسته است و سرنوشت اینان همچون شیر و شکر به هم آمیخته است؛ و طبیعی است که مرگ او نقطه نامیدها باشد و سقوط او در چاه ویل تاریخ، که حریصانه دهان گشوده دارد، و پایان راهی که هیچکس را یارای از سرگرفتن و در نوردیدن و ادامه آن بدان سان و روش نیست. اصولاً، مرگ پهلوان را پذیرفتن، دردانگیزترین لحظه‌های بی پناهی و بی پشتوانگی است؛ زیرا هنگامی که پهلوانی می‌میرد، فصلی از تاریخ پایان می‌پذیرد و فصلی دیگر آغاز می‌شود که برای مردم سرشار از نگرانی و اضطراب و تردید است. پهلوان اساطیری، نه تنها یک حمایتگر ملت است و قوت قلب و محافظ آن، که خالق نظم نوین و مطلوب است که مردم آن را می‌پسندند و قلباً با آن همراهند و همین امر سبب می‌شود که آوازه پهلوان همیشه و در همه جا بر سر زبانها باشد و داستانهایش، که بی تردید نمایانگر آرزوهای ملی و افتخار و سرافرازی راویان آن است نقل مجالس گردد. بنابراین، مرگ پهلوان حادثه‌ای عظیم است، دردی است به یادماندنی و رنجی مداوم. اما، نحوه مرگ را نیز نباید از نظر دور داشت، مرگ پهلوان اگر به صورت طبیعی باشد، بازگوکننده این نکته خواهد بود که نظم موجود ادامه یافته منتهی یکی از پشتوانه‌های خویش را از دست داده است و

مردم اگر چه افسرده‌اند، اما همراه با پهلوانی دیگر و نجات بخشی دیگر هستند، در این لحظه غم در دلها موج می‌زند؛ لکن امید باقی است؛ زیرا فضای حماسی افتخارها دگرگون نشده و کسانی راه پهلوانی را ادامه می‌دهند و محیط جامعه گرمی و حرارت خود را از دست نداده است.

چون به پایان شد ریاحین، گل رسید چون سر آمد صبح صادق، خور بزاد
گر زمانه آیت شب محو کرد آیت روز از مهین مادر بزاد
(خاقانی)

بدین سبب مرگهائی در شاهنامه فردوسی هست که اگر چه به پهلوانانی نامور مربوط است، اما انسان رخداد آنان را درک نمی‌کند؛ بمانند مرگ نیای رستم، سام، که اگر چه سام پهلوانی عمده و شکوهمند است، اما مرگی طبیعی دارد و به همین جهت جلوه‌ای خاص به خود نمی‌گیرد، زیرا که زال فرزندش و رستم نواده‌اش زنده‌اند. بنابراین، تنها افراسیاب، دشمن ایران، گزارشگر آن می‌شود و در نامه‌ای به پدر می‌نویسد:

اگر سام رفت از در شهریار همانا نیاسد بسدین کارزار
ستودان همی سازدش زال زر ندارد همی جنگ را پای و پر
مرا بیم از او بُد به ایران زمین چو او شد، به ایران بجوئیم کین
حتی از مرگِ «زال»، پدر رستم، نیز در شاهنامه نشانی نیست، زیرا هنوز رستم زنده است. مفهوم این امر آن است که وجود رستم، نظمی را که سام و زال حافظ آن بودند، ادامه می‌دهد. و به قول فرخی:

گر چراغی ز ما گرفت جهان باز شمعی به پیش ما بنهاد
و در نتیجه موجبات نگرانی جامعه را فراهم نمی‌سازد، اما مرگی که در نبرد و در گرمای هیجانات و التهابات آن، گریبان پهلوانان محبوب ملی را می‌گیرد و به عبارت دیگر پهلوان کشته می‌شود، از نوعی دیگر است: متضمن شکستی فاحش و ضربتی مهلك و از دست رفتن امیدها و جانشین شدن تزلزل و بیم بر پیکره ناتوان

جامعه، خواهد بود. این دیگر آن مرگی نیست که نظم را دگرگون نکند و روال زندگی عادی را دچار وقفه و سکون و احیاناً انحطاط و تزلزل نسازد مرگی است در اوج، اما مایه سقوط به ژرفای چاه را با خود دارد و بیم و استیلا بیگانه و خوف از دست رفتن همه چیز را با خویشتن می آورد. سمبل «چاه»، شب نامیدی و سکوت و وحشت را به یاد می آورد. گوئی پهلوان که در لحظه به لحظه حیاتش، آرزوئی را برآورده می ساخت و رؤیائی را تحقق می بخشید با چنین مرگی، آغازگر لحظه هائی می شود که از دست رفتن و از دست دادن آنها را در خود می پروراند و طبیعی است که «راویان مرگ او خوش نمی دارند که از شکست وی سخن بگویند زیرا این مرگ را نه تنها شکست عظمت ها و اسطوره های پهلوانان محبوب خویش می دانند، که در واقع آنرا شکست آرمانها و اندیشه های خویش نیز بر می شمارند. بنابراین، در مرحله اول کشته شدن پهلوان را آگاهانه و متعمداً در روایات انکار می کنند، ولی چون بتدریج خلأ وجود او را احساس می کنند و عوارض و نتایج نبود وی را در زندگی خویش می شناسند، به آفرینش و ساختن داستانهای می پردازند که به موجب آن یا پهلوان به مرگی طبیعی بمیرد یا آنکه ناجوانمردانه کشته شود تا خللی به شکست ناپذیری او وارد نشود و بدینوسیله شکست پهلوان را از خاطر خویش و بیگانه بزایند؛ و نیز او را پهلوانی همیشه پیروز و در نتیجه افتخار آفرین جلوه دهند. و از آنجا که این روایات مرگ با مصلحت بینهای ویژه و دیدها و نقطه نظرهای مذهبی، سیاسی و اجتماعی متفاوت ملتها همراه است، در تحلیل روایات مرگ پهلوانان، روحیات مختلف و آرمانهای متفاوت جوامع را می توان شناخت، داستان مرگ رستم نیز از این مقوله ها جدا نیست. در مورد مرگ رستم بطور کلی سه روایت عمده و متفاوت موجود است:

۱. فردوسی و کسانی که از شاهنامه ابومنصوری بهره گرفته اند، شغاد را کشته رستم دانسته اند.
 ۲. طبری و بلعمی کشته رستم را، بهمن پسر اسفندیار دانسته اند.
 ۳. بعضی از مورخان نوشته اند که رستم به مرگ طبیعی در گذشته است.
- ما در این مقاله بر آنیم تا با نشان دادن شواهدی از شاهنامه و ذکر نقائص

روایتهای مذکور در فوق، روایتی دیگر ارائه کنیم که در هیچ جا مضبوط نیست؛ و با این روایات مشهور و معروف نیز متفاوت است و ناشی از این اندیشه است که همه روایات موجود بایستی تغییر شکل یافته صورتی دیگر از این واقعه باشند که سبب شده است پردازندگان اساطیر، به انگیزه حفظ آرمانها و آرزوها و علائق و ارزشهای قومی و اعتقادات کهن و اعتبارات ملی جامعه خویش، آن واقعه اصلی را انکار کرده باشند و روایاتی دیگر را، که مطبوع و مورد پسند آنها بوده است، به جای آن پرداخته کنند؛ زیرا که اگر واقعیت مرگِ مردی نامدار چون رستم، به نحوی بود که ایرانیان آنرا می پسندیدند، نمی توانست بیش از يك صورت و يك روایت داشته باشد؛ همانطور که مرگ سام و زال و نوذر و کاووس و بسیاری دیگر از ناموران شاهنامه نیز بیش از يك صورت یا يك روایت ندارد. بهتر است نخست روایات مختلف مرگ رستم را بررسی کنیم و سپس به نتیجه گیری و ارائه چهارمین نظر پردازیم:

روایت اول:

نخستین روایت در مرگ رستم آن است که شغاد (Šağād - در شاهنامه - یا شگاد یا شغای - در متون دیگر) که برادر ناتنی رستم است، او را ضمن توطئه ای ناجوانمردانه به چاه می افکند و موجب مرگ وی، رخس و چند تن از برادران و یارانش می شود. فردوسی این داستان را چنین بیان داشته است که زال از یکی از کنیزان آوازه خوان و رودنواز خویش پسری یافت که ستاره شناسان پیش بینی کرده بودند که روزگار با او بر سر مهر نخواهد بود و این فرزند تخمه سام نیرم را تباه خواهد کرد. زال، شغاد را به نزد شاه کابل فرستاد و شاه کابل، که باج گزار رستم بود، دختر خود را به همسری شغاد در آورد و با این پیوند توقع داشت که دیگر رستم از او باج نستاند، اما رستم چنین نکرد و در نتیجه شاه کابل کینه رستم را به دل گرفت و به یاری شغاد توطئه ای چید که رستم را از میان بردارد، توطئه چنین بود که شاه کابل مهمانی ساخت و در آن به شغاد سخنان ناهموار گفت و شغاد رنجیده به نزد رستم رفت و از شاه کابل شکایت برد و او را برای کینه کشی به کابل آورد. اما، شاه کابل از رستم در

حضور همگان پوزشخواهی فراوان کرد و رستم را به شکارگاهی رهنمون شد که چاههای فراوان در آن کنده و سر آنها را پوشانیده بودند. رستم ورخش در یکی از این چاهها فرو افتادند و دیگر همراهان رستم نیز در چاههای دیگر سرنگون آمدند، رستم به سختی مجروح شد و بی درنگ دریافت که توطئه شغاد او را بدین روز افکنده است. بنابراین، شغاد را سرزنش کرد و از وی خواست که کمان او را به زه کند و دو تیر به وی بدهد تا شیران درنده او را در چاه ندرند.

شغاد آمد آن چرخ را برکشید به زه کرد و يك بارش اندر کشید
بخندید و پیش تهمتن نهاد به مرگ برادر همی بود شاد

رستم تیر در کمان راند و شغاد را نشانه گرفت، شغاد هراسان به درختی چنار که میان تهی بود پناه برد اما تیر رستم او و چنار را به هم دوخت:

شغاد از پس زخم او آه کرد تهمتن بر او درد کوتاه کرد
بدو گفت رستم: «ز یزدان سپاس که بودم همه ساله یزدان شناس
از آن پس که جانم رسیده به لب بر این کین ما بر، بنگذشت شب»

رستم درگذشت و فرامرز پر رستم، پس از آگاهی از ماجرا، به کین جوئی برخاست و شاه کابل را کشت و:

بکردار کوه آتشی بر فروخت شغاد و چنار و زمین را بسوخت
و جنازه رستم و ورخش و زواره را به شکوه سزاوار به زابلستان بردند و:

زمانه شد از درد او با خروش کسی نیز نشنید آواز کس
به باغ اندرون دخمه ای ساختند همی مشک با گل برآمیختند
همی گفت هر کس که: «ای نامدار نخواستی مشک و عنبر نثار
نخواهی همی پادشاهی و بزم نپوشی همی نیز خفتان رزم

نبخشی همی گنج و دینار نیز همانا که شد پیش تو خوار چیز
کنون شاد باشی به خرم بهشت که یزدانت از داد و مردی سرشت.»

مسلماً این روایت از کشته شدن رستم، همان است که در منابع اصلی شاهنامه، خاصه شاهنامه ابومنصوری، آمده بود. زیرا، ثعالبی در «غرر اخبار ملوک الفرس» نیز همین داستان را نقل می کند و نشان می دهد که روایت فردوسی نقل توأم با امانت این داستان است، اما عمر این داستان بیش از عمر روایت دوم نیست زیرا که در همه منابع شغاد را معاصر با بهمن دانسته اند که نقش آفرین دومین روایت در مرگ رستم است.

روایت دوم:

دومین روایت در مرگ رستم، در تاریخ طبری و تاریخ بلعمی آمده است که به موجب آن: بهمن به خوانخواهی پدرش، اسفندیار، به سیستان رفت و رستم و پدرش، زال، برادرش، ازواره (زواره)، و پسرش، فرامرز، را بکشت و برای روزی سپاه و خرج هیربدان و آتشکده ها و مصارف دیگر، مال بسیار گرفت.^۱ این روایت بسیار مختصر و مجمل است و مطلقاً وارد جزئیات حادثه نمی شود و روشن نمی سازد که بهمن کجا و کی و چگونه رستم را به قتل رسانیده است اما انگیزه بهمن را که انتقامجویی از قاتل پدرش، یعنی اسفندیار، است روشن می کند؛ و از همه مهمتر نشان می دهد که بهمن گنجینه های رستم را به هیربدان و آتشکده های بخشد که دین آنها مورد پذیرش رستم قرار نگرفته بود.

علی رغم اینکه فردوسی کشته شدن رستم را به وسیله «شغاد» پذیرفته بود و شغاد را کشنده رستم می دانست، این روایت را نیز به نحوی در شاهنامه مورد استفاده قرار داده است و به قصد بهمن در کشتن رستم اشاره نموده است و آن زمانی است که اسفندیار بهمن را به پیغامبری نزد رستم می فرستد، و زال رهنمونی را با او همراه می سازد تا شکارگاه رستم را بدو بنمایاند. رهنمون نیز جایگاه رستم را به بهمن می نماید و خود باز می گردد و بهمن، پیش از آنکه به نزد رستم برسد، به کوهی

بر می آید که مشرف بر شکارگاه رستم است و از آنجا رستم را می بیند که در بزم نشسته و یاران و برادرانش او را در میان گرفته اند. بهمن قصد می کند تا خود کار رستم را با پرتاب کردن سنگی عظیم به سمت وی بسازد و زحمت پدر خویش اسفندیار را در مقابله با وی کوتاه سازد:

نگه کرد بهمن به نخجیرگاه درختی گرفته به چنگ اندرون به دل گفت بهمن که: «این رستم است به گیتی کسی مرد زین سان ندید بترسم که با او یل اسفندیار من، این را به يك سنگ بیجان کنم یکی سنگ از آن کوه خارا بکند ز نخجیرگاهش زواره بآید خروشید ک:نای مهتر نامدار نه جنبید رستم نه بنهاد گور بزد پاشنه، سنگ بنداخت دور غمی شد دل بهمن از کار وی نشست از بر بساره بسادیای بگفت آن شگفتی به موبد که دید	بدید آن بر پهلوان سپاه بر او نشسته بسی رهنمون و یسا آفتاب سپیده دم است نه از نامداران پیشین شنید تتابد، بیچند سر از کارزار دل زال و رودابه پیچان کنم.» فرو هشت ز آن کوهسار بلند خروشیدن سنگ خارا شنید یکی سنگ غلتان شد از کوهسار زواره همی کرد زان گونه شور زواره بر او آفرین کرد و پور چو دید آن بزرگی و کردار وی پر اندیشه از کوه شد باز جای وز آن راه آسان، سر اندر کشید
---	--

از آنجا که ثعالبی نیز عین همین واقعه را بیان می دارد. می توان فهمید که این حکایت در متن شاهنامه ابومنصوری یا یکی از منابع مشترك فردوسی و ثعالبی آمده بوده است، منتهی، در ثعالبی نکته ای است که در شاهنامه نیست: «بهمن وقتی بر قلّه کوه نشسته و بزم رستم را نگریست، با خود اندیشید: همان به که پدر را از شر این اهریمن خلاص کنم و غفلتاً او را هلاک سازم، پس تخته سنگی را محاذی سر او به زیرافکند. تخته سنگ فرو غلطید، رستم سر را بلند کرده، آنرا دید، ولی اعتنائی نکرد. فقط چون نزدیک شد، سر را به عقب برد تا از روی سرش بگذرد و با پا آنرا

عقب‌راند و گفت شاید از زیر پای سبعی در رفته باشد. بهمن به مشاهده این منظره از مقابله پدرش با چنین حریفی سخت پریشان شد و از راه دیگر فرود آمد. . . . «آدرست همان مطلبی که در شاهنامه آمده است:

بترسم که او بایل اسفندیار نتابد بیچند سر از کارزار

به نظر می‌رسد که پردازندگان این روایت، با جای دادن داستان این قصه ناموفق بهمن در کشتن رستم، خواسته‌اند تضاد موجود کشته شدن رستم به وسیله شغاد را از میان بردارند و بهمن را ناموفق جلوه داده و در نتیجه روایت دوم را، که در بالا ذکر آن آمد، از اعتبار بیندازند و مسلماً این گروه کسانی هستند که با اعتقادات زردشتی اسفندیار و بهمن و خاندان آنها موافق نبوده و ترجیح داده‌اند که کشته رستم، ناجوانمردی از خاندان خود رستم و از خون و گوشت و پوست وی باشد و بهمن، یا کسی از خاندان وی، که مذهبی متفاوت با آنها داشته است، نباشد. اما، روایت اول و دوم در نکات بسیاری باهم مشترکند:

۱. بهمن و شغاد هر دو به حيله قصد کشتن رستم را می‌کنند.
۲. هر دو سعی می‌کنند که بدون رویارویی با رستم و به خطر انداختن جان خود، رستم را از میان بردارند.
۳. هم شغاد و هم بهمن، به خاطر خود، بلکه به خاطر دیگری به کشتن رستم قصد می‌کنند. شغاد به خاطر پدر زن خود و بهمن به خاطر پدر خویش، اسفندیار. و می‌توان گفت که «پدر» در هر دو ماجرا نقشی عمده دارد.
۴. در هر دو روایت اوج و فرودی است، که در یکی رستم به قعر چاه سقوط می‌کند و در دیگری تخته سنگی بزرگ به سوی رستم پرتاب می‌شود، بهمن با عدم توفیق به نزد رستم می‌رود و شغاد تیر و کمان برای رستم می‌برد و به وی می‌دهد.
۵. در هر دو صورت رخس و زواره و بعضی از بزرگان و برادران رستم با اویند و به همراه رستم جان می‌بازند.
۶. در هر دو داستان رستم در خارج از سرزمین خویش است و دور از آنجا جان می‌بازد.

۷. در هر دو ماجرا رستم پس از وقوع حادثه با حادثه آفرین روبرو می شود و با وی سخن می گوید. شغاد را ملاقات می کند و می کشد و بهمن را ملاقات می کند و پیغام او را دریافت می دارد.

۸. در هر دو واقعه نه تنها دشمن رستم بیگانه نیست، بلکه به نوعی وابسته بدو است. همانطور که می دانیم، شغاد، برادر ناتنی رستم است و بهمن، بعد از کشته شدن اسفندیار و بنا به وصیت و درخواست اسفندیار، به رستم سپرده می شود تا او را «پدروار» بپذیرد و تربیت کند و آرایش کارزار و بزم و شکار و می و رامش و چوگان بیاموزد:

چنین گفت با رستم اسفندیار	که: «اکنون سر آمد مرا روزگار
تو اکنون مهره‌یز و خیز ایدر ای	که ما را دگرگونه تر گشت رای
مگر بشنوی پند و اندرز من	بدانی سر مایه و ارز من
بکوشی و آنرا به جای آوری	بزرگی بر این رهنمای آوری
کنون بهمن این نامور پور من	خردمند و بیدار دستور من
بمیرم، «پدروارش» اندر پذیر	همه هرچه گویم ترا، یاد گیر
به زابلستان در، وراشاد دار	سخنهای بدگوی را یاد دار
بسیاموزش آرایش کارزار	نشستگه بزم و دشت و شکار
می و رامش و زخم چوگان و کار	بزرگی و برخوردارن از روزگار.»
تهمتن چو بشنید بر پای خاست	بیر زد به فرمان او دست راست
که: «تو بگذری ز این سخن نگذرم	سخن هرچه گفتمی به جای آورم»

ثعالبی پذیرش رستم را با نکته‌ای همراه می سازد و می نویسد: «رستم به اسفندیار جواب داد که اطاعت می کنم و پسرت را آنچنانکه سیاوش را پروردم، تربیت می کنم» اما برادر رستم، رستم را ملامت می کند که «... ای برادر، تودر قبول تربیت بهمن خطا کردی، این بچه همان شیری است که تو او را کشته‌ای و می ترسم که خاندان ما به دست او نابود شود. که در واقع رستم با پذیرفتن نقش تربیت و معلمی بهمن، به پدر روحانی و معنوی و مربی او تبدیل می شود و در واقع

جای پدر وی یعنی اسفندیار را در داستان پر می کند .

۹. در هر دو روایت، شغاد و بهمن خاندان رستم را مضمحل می کنند. گفتیم که بهمن مطابق روایات، تمام خاندان رستم را نابود می کند و ستاره شناسان از بدو تولد شغاد پیش بینی کرده بودند که او بدیمن و نابودکننده خاندان رستم خواهد بود:

چو این خوب چهره به مردی رسد به گاه دلیری و گردی رسد
کند تخمه سام نیرم تباه شکست اندر آرد بدین دستگاه
همه سیستان زو شود پرخروش همه شهر ایران بر آید به جوش
شود تلخ از او روز بر هر کسی از آن پس به گیتی نماند بسی

۱۰. در هر دو داستان، شغاد و بهمن فاقد پیشینه پهلوانی و شهرت در نبرد و دلیری و شجاعت سلحشورانه هستند. در هیچ نبردی مستقیماً شرکت نجسته اند و هیچ روایتی از دلاوری و رزم آوری آنها در دست نیست، حتی اسفندیار در جایی بهمن را به کودکی و بی تجربگی و نادانی متهم می کند و می گوید:

ز بهمن برآشفت اسفندیار و ر ابر سر انجمن کرد خوار
بدو گفت ک: «ز مردم سرفراز نزیید که با زن نشیند به راز
وگر کودکان را به کاری بزرگ فرستی نباشد دلیر و سترگ
تو گردنکشان را کجا دیده ای که آواز روباه نشنیده ای
که رستم همی پیل جنگی کنی دل نامور انجمن بشکنی.»

بنا بر آنچه گفته شد، اشتراکات کردارها و منشهای شغاد و بهمن بسیار زیاد است و این دو در چند امر با یکدیگر اختلاف دارند: نخست آنکه، شغاد از خاندان پهلوانی رستم و همخون اوست در حالیکه بهمن از خاندان شاهی است. و دیگر اینکه، شغاد دین و آئین خاندان رستم را دارد ولی بهمن از مروجان دین زردشت است. قصد بهمن در کشتن رستم جنبه معنوی و دینی دارد، در حالیکه شغاد تنها به دلیل مادی، یعنی بخشیده نشدن خراج کابلستان، رستم را می کشد. و بالاخره شغاد را رستم پیش از مرگ خود می کشد و از او انتقام می گیرد، ولی بهمن زنده

می ماند و خاندان رستم را از میان برمی دارد.

روایت سوم:

سومین روایت درباره مرگ رستم، مردن اوست؛ یعنی مردی که ۷۰۰ سال زیسته است، بطور طبیعی خورشید عمرش غروب می کند. در بعضی از متون نه تنها به کشته شدن رستم به دست شغاد یا بهمن اشارتی نمی رود، بلکه از محتوای کلام چنین برمی آید که این پهلوان نامور به صورت طبیعی مرده است. در اخبار الطوال آمده است که: گویند چون رستم (پس از کشتن اسفندیار) به اقامتگاه خود در سیستان بازگشت چیزی نگذشت که بمرد و بهمن با شنیدن این خبر به سیستان رفت و هر که از دودمان رستم و از کسان او بود بدست آورد و کشت^۳ و در المعجم فی آثار ملوک العجم می خوانید که «بهمن به تخت سلطنت نشست، جوانب همت بر انتقام پدر خویش از رستم دستان و خراب کردن ملک زابلستان مقصور گردانید و لشکر... بفرستاد. چون طلایه سپاه وسیل رسیدند خبر شنیدند که سطوت تندباد موت حیات رستم را از چمن زندگانی فرو شکسته است و برادر او بر سریر خسروی نشسته است میان بهمن و برادر رستم جنگی سخت رفت و برادر رستم نیز کشته شد و بهمن را ملک زابلستان در تصرف آمد.^۴

حال اگر مجموعه اقوال سه گانه فوق را باهم بسنجیم، باز این سؤال مطرح است که چرا مرگ پهلوانی نامور که همه ایرانیان او را دوست می داشته اند و همه خاطرات زندگی او را، از تولد و حوادث مختلف عمرش، از عشق و مستی و غذا خوردن و جنگیدن و سفر کردن و امثال آنرا یکسان حفظ و نگهداری کرده اند، چرا هنگامی که به نقطه مرگ وی می رسند، درباره آن متفاوت می اندیشند و سه روایت مختلف را نقل می کنند: در یکی می میرد و در دو تای دیگر کشته می شود اما قاتلان او دو تن مختلف هستند. اگر رستم خود از گردونه قدرت پیاده شده و بسان سام و زال به تاریکی و سایه حوادث اصلی شاهنامه خزیده بود شاید این تعدد روایات را می شد ناشی از فراموش شدن پهلوان و نداشتن نقش فعال در حوادث خواند، اما، رستم بنا بر هر سه روایت، اندک زمانی پس از پیروزی بر اسفندیار جان باخته است؛ درست

زمانی که همه چشمها بدو دوخته شده بوده است. و به علاوه بهمن مدتها پس از این حادثه زیر نظر رستم بوده است و از او آئین رزم و یزم می آموخته است، بنابراین رستم هنوز پویا، کارآمد و مسطح نظرها بوده است و طبعاً مرگش نمی توانسته است به هر نوعی که اتفاق افتاده باشد، از نظرها پنهان و مخفی بماند و در نتیجه روایات گوناگون بیابد، این تعدد روایات بی دلیل نیست و می توان آن را نمودار کوشش ایرانیان برای استتار و مخفی کردن و از خاطر بردن شکستی دانست که رستم از جوانی بیگانه خورده بود. ولی از آنجا که ناقلان روایات مرگ رستم در عین آنکه هدفهای سیاسی و مذهبی متفاوتی داشته اند همه ایرانی بوده اند. و شکست پهلوان نامی خود را دوست نداشته اند، ضمن انکار شکست رستم از بیگانه ای در میدان نبرد و در یک مقابله بیرحمانه با او، از دیدگاههای اعتقادی خود دوروایت عمده اصلی را در مرگ پرداخته اند:

۱. زردشتیان و کسانی که طرفدار عقائد و اندیشه های لهراسپیان بوده اند و اسفندیار را شهیدی مقدس در راه دین خود می شناخته اند، از حادثه مرگ رستم برای تقویت بنیان اعتقادات مذهبی خویش سود برده اند. در داستان رستم و اسفندیار خواننده ایم که اسفندیار می گوید:

نخستین کمر بستم از بهر دین تھی کردم از بت پرستان زمین
برافروختم آتش زرد هشت که با مجمر آورده بود از بهشت
و رستم بدو پاسخ می دهد که:

چه نازی بدین تاج گشتاسپی بدین تازه آیین لهراسپی
و با کریاس سرای به زبان طنز سخن می گوید که:

به کریاس گفت: «ای سرای امید خنک روز کاندرو تو بُد جمشید
کنون مایه دار تو گشتاسپ است به پیش وی اندر، چه جاماسپ است
نشسته به یک دست او زرد هشت که بازند و است آمده است از بهشت»

و چون اسفندیار در نبرد با رستم کشته شده است و این امر هم شکستی برای

پیروان دین زردشت به حساب می آمده است، پدیده مرگ رستم را نتیجه شومی حاصل از کشته شدن اسفندیار دانسته اند و آن را به صورت پیش بینی سیمرخ و در متن داستان رستم و اسفندیار جای داده اند تا هم تقدس دین زردشت را جایگزین سازند و هم مزد سرپیچی رستم را از این دین و کشتن اسفندیار آنهم به دست بهمن فرزند اسفندیار، به وی بدهند، و در نتیجه با بهره گیری از مرگ رستم چند روایت را رایج کرده و در داستان رستم و اسفندیار جای داده اند:

۱. روئین تنی اسفندیار که در حقیقت چیزی نیست جز بازتاب باور توتمی کهنی که توتم حامی فرزندان خویش است و آنها را محافظت می کند و از بلاها در امان نگاه می دارد و از دشمنان آنها انتقام می گیرد. روئین تنی اسفندیار به وسیله زردشت ایجاد می شود و در واقع زردشت او را آسیب ناپذیر می سازد و به عبارت دیگر دین زردشتی محافظت از اسفندیار را برعهده می گیرد و این امر نقطه مقابل توتم خانوادگی رستم یعنی «سیمرخ» می باشد. سیمرخ که زال را پرورده است و در هنگام زادن رستم به رودابه یاری رسانیده است، اینک رستم را یاری می رساند و راز کشتن اسفندیار و سلاح لازم برای این کار را به او بازگو می کند و سرانجام توتم خانوادگی رستم، سیمرخ، بر روئین تنی اسفندیار غلبه می یابد و مرحله دوم داستان آغاز می شود که با ظهور بهمن در این روایت، ماجرا که در نخست برای زردشتیان شکست بود، بدین صورت به پیروزی می انجامد.

۲. شومی مرگ اسفندیار. این پدیده در شاهنامه از دو دیدگاه مطرح شده است. نخست از دیدگاه عقلانی که زال از آن سخن می راند و می گوید:

به دست جوانی چو اسفندیار	اگر تو شوی کشته در کارزار
نماند به زابلستان آب و خاک	بلندی بر و بوم گردد مفاک
ور ایدونکه او را رسد زین گزند	نماند ترا نیز نام بلند
همی هر کسی داستانشانها زنند	برآورده نام ترا بشکرند

که خود رستم نیز با دیدی عقلی و منطقی بدین امر می نگرد:

دو کار است هر دو بنفرین و بد گزاینده رسمی نو آیین و بد

هم از بند او بد شود نام من هم از کشتن بد سرانجام من
 به گرد جهان هر که راند سخن نکوهیدن من نگردد کهن
 به من بر پس از مرگ نفرین بود همان نام من پیر بی دین بود
 وگر من شوم کشته بر دست اوی نماند به زاولستان رنگ و بوی
 شکسته شود نام دستانِ سام ز زابل نگیرد کسی نیز نام

اما دیدگاه دیگر که سیمرغ شومی کشتن اسفندیار را به نحوی دیگر باز می‌گوید و در عین تضادی خاص که با اسفندیار دارد، (اسفندیار بنا به روایتهای جفت او را در هفتخوان خویش کشته است.^۵ و همین امر نماینده ستیز باورهای اسفندیاری و زردشتی با باورهای توتمی رستم و خاندان او در اعتقاد به سیمرغ است) رستم را از رازی آگاه می‌کند که عقلانی و منطقی نیست بلکه بیان سرنوشتی محتوم و گریزناپذیر است:

چنین گفت سیمرغ ک: «ز راه مهر بگویم کنون با تو راز سپهر
 که هر کس که او خون اسفندیار بریزد، و را بشکرد روزگار
 همان نیز تا زنده باشد ز رنج رهائی نیابد، نماندش گنج
 بدین گیتیش شوربختی بود وگر بگذرد رنج و سختی بود»

بدین ترتیب در این داستان، دوراهیهای «عقل و منطق» و «سرنوشت و تقدیر» به مقصدی یگانه می‌انجامد که مرگ اسفندیار و رستم را هر دو در پی دارد اما معتقدان به اسفندیار و اندیشه‌های وی مرگ او را فراموش می‌کنند و شومی آن را به رستم حواله می‌دهند تا دیگر کسی را یارای جسارت به حریم تقدسهای زردشتی نباشد و بداند که آنکه بدین حریم دست اندازی کند سرنوشتی چون سرنوشت رستم خواهد داشت.

۳. تحقّق شومی، ابزار خاص خود را می‌خواهد، بنابراین بهمن وسیله تحقّق آن می‌شود. بدین معنی که شدت علاقمندی به آیین اسفندیاری و طرفداری از باورهای وی، سبب می‌شود که پردازندگان روایات اساطیری، انتقام از رستم را به فرزند اسفندیار، بهمن، بسپارند. لفظ «بهمن» در اوستا به معنی نیک اندیش و

نیک نهاد است، بهمن یکی از امشاسپندان و نخستین آفریده‌های اهورامزداست، بنابراین، بهمن، پسر اسفندیار با ابن نام بامسمیٰ واجد معنویت لازم برای رویارویی با رستم و کشتن او خواهد بود. مخصوصاً که میراث بر خون اسفندیار نیز تواند بود اما یک چیز را کم دارد و آن تربیتهای رزمی و توانمندیهای میدان نبرد است که آنرا نیز، همچنانکه گفتیم، با سپردن وی به دست رستم و تربیت او، برایش فراهم می‌سازند. اما حقیقت آن است که با همه این مشروعیتهای، روایت کشته شدن رستم به دست بهمن بسیار ضعیف و باورنکردنی می‌نماید و کمتر از روایت مربوط به شغاد غیر طبیعی نیست. زیرا، در مقایسه با اسفندیار که به دست رستم کشته شده است، بهمن نه روئین‌تنی است و نه سوابق جنگاورانه و سلحشورانه‌ای چون هفتخوان و جنگ با ارجاسپ و... دیگران را دارد و نه پشتوانه‌ای چون گشتاسپ در نظم سیاسی و نه جاماسپ و زردشت در حمایت عقیدتی. بنابراین، داستانهای غلبه بهمن بر رستم اگر چه رستم را به دست هموطنی می‌آورند که طبعاً تلخی شکست از بیگانگان را نچشیده است، باز انسان را به لحاظ اینکه رستم مرتبی بهمن بود به یاد عقده اُدیپ می‌اندازد که پسری پدر را می‌کشد و این پدر کشتن را بهمن فریبکارانه و با غلتانیدن سنگ به سوی رستم به انجام رسانده است، همانطور که فردوسی و ثعالبی بدان اشاره کرده‌اند. بنابراین، اکثر روایات کشته شدن رستم به وسیله بهمن مبهم و خالی از رسائی لازم است و حتی در «بهمن‌نامه» که قدیم‌ترین داستان درباره بهمن است از آن سخن نرفته است.

«بهمن‌نامه» کتابی است که مربوط به قرن پنجم و ششم هجری است و به آن «اخبار بهمن» نیز گفته شده است. در مجمل‌التواریخ و القصص آمده است که: «اندر عهد دارا، در این روزگار زال زر بمرد و در هیچ کتاب این ذکر نیافتم مگر در «بهمن‌نامه»، آن نسخه که حکیم ایران‌شاه بن ابی‌الخیر نظم کرده است:

در ایام دارا بشورید حال برون شد ز دنیا جهان‌دیده زال

بنابر نسخه موجود، در «بهمن‌نامه»، در بخش اول کتاب قصه مرگ رستم از زبان جاماسپ برای بهمن نقل شده است^۶، و پس از آن قصه بهمن به کشیدن کین

پدر از خاندان سام آمده است. و در همین کتاب گفته شده است که زال و فرامرزو پسرش سام و دو دختر رستم زربانو و بانوگشسپ سه بار بهمن را در سیستان شکست می دهند تا بالاخره بهمن غلبه می یابد و زال را اسیر می کند و فرامرزا برادر می کشد و بقیه افراد خاندان رستم به کشمیر می گریزند. . . . و کتاب با بلعیده شدن بهمن بوسیله اژدها پایان می یابد و آذر برزین، نوه رستم که پسر فرامرزا است، شاهد مرگ بهمن است: «اژدها بهمن را به کام خود فرو برد به اندازه ای که فقط سر بهمن از دهان اژدها بیرون بود، آذر برزین شمشیر را کشید چنان بر فرق بهمن و سر اژدها زد که هر دو چهارپاره شدند و گفت حالا اژدها را به تلافی خون بهمن کشتم و بهمن را به تلافی خون پدر؛

دو دشمن به يك تيغ کردم تباہ یکی اژدها و دگر پادشاه
 که اژدر به خون شهنشاه نو شهنشه به خون فرامرز گو
 که اژدر به خون شبه نامور شه نامور هم به خون پدر^۷

بدین ترتیب اصولاً روایت کشته شدن رستم بوسیله بهمن نه منطقی است و نه مستند، زیرا نه در اصولی ترین و مهمترین روایت درباره بهمن آمده است و نه فردوسی و ثعالبی به آن اشاره کرده اند زیرا در بخشی از ایران، احتمالاً طوس و بلخ، می زیسته اند و در نواحی دیگر این روایت نه جا افتاده بوده و نه متداول شده است و در نتیجه به کتابهای معتبر ادبی و تاریخی و متون حماسی نیز راه نیافته است.

۲. روایت کشته شدن رستم به دست شغاد نیز پرداخته کسانی است که مرگ رستم را نه از جنبه مذهبی که از جنبه ملی و اجتماعی نگریسته اند، و این داستان نیز ضعفهای خاص خود را دارد. زیرا به دلیل مشابهتهائی که میان انگیزه ها و روشهای این روایت با روایت بهمن وجود دارد، می توان به این نتیجه رسید که پردازندگان اساطیر با همان شیوه ای که در مقدمه داستان رستم و بهمن به آن اشاره کردیم، غلبه شغاد را بر رستم میسر ساخته اند، یعنی با استفاده از فریب و غافلگیر کردن رستم. اما داستان شغاد جنبه خانوادگی و قومی و به عبارت دیگر مبنای درون فAMILI نیز دارد و اسطوره بر آن است تا این نکته را خاطر نشان سازد که پهلوانی چون رستم در نبردی

مردانه و رویاروی، که سزاوار توانمندی و اقتدار پهلوان برگزیده ایران است، مغلوب نشده و از پای نیفتاده است و بیگانه‌ای نیز بر وی چیره نشده و طبعاً رستم شکست نخورده است بلکه کرم درخت از خود آن بوده و کسی از خاندان و تبار رستم که مورد اعتماد وی بوده است روباه کردار، به نیرنگ و فریب او را به چاه فکنده است و موجب نابودی وی شده است.

مهمترین اشکال در این داستان ظهور ناگهانی شغاد است که مانند صاعقه در عرصه میدان حوادث رخ می‌نماید و همه چیز را می‌سوزاند، شغاد زاده کنیزک آوازه‌خوان و رودنواز شوم زادی است که مطرود خاندان است و در حقیقت به کابل تبعید شده است و در آنجا به دامادی شاه کابل رسیده و در میان فرزندان و بستگان رستم، که در شاهنامه همیشه بارستمند و در غم و شادیهای شریک، جلوه و جمالی ننموده است و جز در پایان ماجرای رستم قبلاً در هیچ‌جا ذکری از او نیامده است. گونه‌های نام او، چه شغاد و چه شگاد و چه شغای، در میان نامهای مشهور ایرانی نیامده است و عجیب است که یکباره رخ می‌نماید و بسیار ساده و آسان، فریبکارانه رستم را به دنبال خود به انتقام کشی از شاه کابل می‌کشاند و در شکارگاه او را به چاه می‌افکند و می‌کشد. آیا شاه کابل آنقدر مقتدر و نیرومند بود که ساختن کار وی از دیگر برادران و کارگزاران و یاران رستم ساخته نبود؟ و رستم می‌بایست خود به سرکوب وی می‌پرداخت آنهم شاه ضعیفی که با دیدن رستم به خاک می‌افتد و عجز و لابه می‌فروشد. حقیقت این است که کشته شدن رستم به دست شغاد بسیار نادلشین است و فردوسی نیز از زبان زال این ناباوری را چنین بازگو می‌کند.

همی ریخت زال از بر یال خاک	همی کرد روی و بر خویش چاک
همی گفت زار: «ای گوپیلتن	نخواهم که پوشد تنم جز کفن...
شغاد آن به نفرین شوریده‌بخت	بکند از بن این خسروانی درخت
که داند که با شیر، روباه شوم	همی کین سگالد بر آن مرز و بوم
که دارد به یاد این چنین روزگار	که داند شنیدن ز آموزگار
که چون رستمی پیش‌بینم، به خاک	به گفتار روباه گردد هلاک»

داستان سقوط رستم در چاه نیز از الگوهای گرفته شده است. در شاهنامه دو مورد هست که در آن نابکارانی زبون و ضعیف با کندن چاه و پوشانیدن آن، افرادی را از میان برمی دارند، نخست در داستان ضحاک است که اهریمن، بر سر راه پدر ضحاک چاه می کند و آن را سر می پوشد و او را در چاه می افکند تا پادشاهی را از آن ضحاک سازد؛

بی‌آورد وارونه ابلیس بند	یکی ژرف چاهی به ره بر نکند
پس ابلیس وارونه آن ژرف چاه	به خاشاک پوشید و بستر راه
سر تازیان مهتر نامجوی	شب آمد سوی باغ بنهاد روی
به چاه اندر افتاد و بشکست پست	شد آن نیکدل مرد یزدان پرست
چنان بد گهر شوم فرزند اوی	بگشت از ره مهر و پیوند اوی
به خون پدر گشت همداستان	ز دانا شنیدم من این داستان
که فرزند بد گر شود نره شیر	به خون پدر هم نباشد دلیر
مگر در نهادش سخن دیگر است	پژوهنده را راز با مادر است

مورد دوم مربوط به دوران تاریخی شاهنامه و خوشنواز سپهدار ترك است که اطراف سپاه پیروز ساسانی خندق‌هایی می کند و آنها را سر می پوشاند و پیروز و لشکرش را به حيله به سوی آن خندق‌ها می کشاند و پیروز و هفت تن از خاندان وی در آن خندق‌ها می افتند و کشته می شوند:

به گرد سپه بر یکی کنده کرد	سرش را پوشید و آگنده کرد
کمندى فزون بود بالای اوی	همان سی ارش کرده پهنای اوی . . .
برانگیخت پس باره پیروز شاه	همی راند با گرز و رومی کلاه
به کنده در افتاد با چند مرد	بزرگان و شیران روز نبرد
بدین سان نگون شد سر هفت شاه	همه نامداران زرین کلاه

دیدن اینگونه رفتارها، انسان را به یاد خرگوش کليلة و دمنه می اندازد که شیری را به چاه افکند و این داستان را مولوی در شعری چنین به نتیجه می رساند:

شیر عکس خویش دید از آب تفت شکل شیری، در برش خرگوش زفت
چونکه خصم خویش را در آب دید مرو را بگذاشت، سوی او جهید
درفتاد اندر چهی کو کنده بود زآنکه ظلمش بر سرش آینده بود
چاه مظلم گشت ظلم ظالمان این چنین گفتند جمله عالمان

به نظر می‌رسد که داستان شغاد به صورتی مستقل و متزع از داستانهای شاهنامه ولی شتابزده و غیرقابل قبول در ناحیه زابلستان و سیستان ساخته شده باشد، زیرا مجموعه عوامل فاجعه‌ساز در آن محلی، عامیانه، و بسیار ساده‌لوحانه و زودباورانه ساخته شده است و بیشتر به داستانی عوامانه و فاقد ریشه‌های عمیق و روابط پیچیده دیگر داستانهای شاهنامه است و تولد آن نیز می‌بایست بسیار متأخرتر بر بقیه داستانهای شاهنامه باشد. در شاهنامه هیچ پهلوان بزرگی تا بدین حد ساده‌لوحانه فریب نمی‌خورد و مقدمات وقوع هیچ قتل مهمی، بدین سان عوامانه متدارک نمی‌شود. کشته شدن کسانی چون افراسیاب، سیاوش، اسفندیار و حتی ایرج بر مبنای مقدمات فراوان و انگیزه‌های بسیار صورت می‌گیرد و نتایج مهم و اثرات حاصله خود را در داستانهای بعدی بجای می‌نهد و هیچ‌جا دوست یا برادری شوم پی به این آسانی توفیق نمی‌یابد که پهلوانی بزرگ را، که حتی از جادوان و دیوان و پهلوانان سترگ فریب نخورده بود، بدین آسانی فریب دهد و به چاه افکند و از عقوبت بازماندگان نهراسد، تنها امتیازی که در این داستان به رستم داده شده است، مظلومیت اوست. و کین کشی وی از قاتل خود پیش از آنکه جان به جان آفرین بسپارد. بدین ترتیب، با نفی روایت کشته شدن رستم به دست شغاد، می‌ماند دوراه مرگ طبیعی رستم و آنچه که ما به عنوان آخرین روایت در مرگ او نقل می‌کنیم. حقیقت این است که مرگ طبیعی رستم معقول نیست، زیرا اگر چنان بود، به چه سبب روایات مختلف را در قتل او می‌ساختند و در متون مختلف نیز روایات مرگ طبیعی رستم بسیار کمرنگ و بی‌بنیان می‌ماند و در حقیقت مرگ طبیعی مناسب پهلوانی، که آنهمه در میدانهای رزم درخشیده است، نیست. بنابراین، می‌ماند آخرین روایت، که ما بی‌آنکه بخواهیم در طرحی تخیلی و خودساخته به خیالبافی‌های پلیسی و یا مخالف‌خوانی بپردازیم، آنرا روایت واقعی

مرگ رستم می دانیم. براساس این فرضیه ما می پنداریم که رستم در میدان نبرد و در رویارویی سهمگین با بیگانه‌ای، که نه نامور بود و نه مجرب، جان باخته است و همین امر، ایرانیان را گران آمده است و از شکست پهلوان خویش ناامید و شرمگین شده‌اند و در نتیجه نخست مرگش را انکار کرده و به مرگ طبیعی تأویل نموده‌اند و سپس، برای سرپوش نهادن بر آن شکست، به مصادرهٔ مطلوب پرداخته و دست آخر هم کشتن او را، که در اذهان رواج و رونق یافته بود، به پادشاهی سرشناس چون بهمن، که ایرانی هم هست، نسبت داده‌اند و انگیزهٔ او را انتقام از کشتهٔ پدر برشمرده‌اند. در روایتی دیگر انگیزه‌های خانوادگی را مؤثر گرفته و شغاد مزور و حيله‌ساز را عامل مرگ رستم وانمود کرده‌اند، ولی، حقیقت باید آن باشد که رستم در نبرد با سهراب کشته شده بود و سهراب‌علی رغم نام‌ایرانش يك تورانی بود و در شاهنامه نیز اغلب او را ترك می خوانند (و بسیاری از تورانیان در شاهنامه زبان و نام ایرانی دارند) سهراب جوان بود و مصمم به حمایت افراسیاب و سردارانش هومان و بارمان از سرزمینی بیگانه، یعنی توران، به ایران هجوم آورده بود، شهرتی نداشت، ولی با از میان بردن تمام موانع میان راه وحشتی شگفت ایجاد کرد و مستقیماً به سراغ رستم آمد که ایرانیان وی را به مقابله با سهراب گسیل داشته بودند. او پیر سالخوردهٔ روزگاران پرافتخار را به خاک افکند و کشت. در شاهنامه در داستان رستم و سهراب می خوانیم که رستم در نزد کاووس توان و نیروی سهراب را به نحوی بازگو می کند که گوئی سهراب پیروز خواهد شد:

ز سهراب رستم زبان بر گشاد	ز بالا و برزش همی کرد یاد
که: «کس در جهان کودک نارسید	بدین شیرمردی و گردی ندید
به بالا ستاره بساید همی	نش را زمین برگراید همی
دو بازو و رانش چو ران هیون	همانا که دارد ستبری فزون
همی خواستم کش ز زین برکنم	چو دیگر کسانش به خاک افکنم
گر از باد جنبان شود کوه خار	بجنبد بر زین بر، آن نامدار»

سهراب رستم را به ستوه می آورد آنچنانکه رستم می نالد؛

به دل گفت رستم که: هرگز نهنگ
مرا خوار شد رزم دیوسپید
ز دست یکی ناسپرده جهان
نه گردی نه نام آوری از مهان
به سیری رسانیدم از روزگار
دو لشکر نظاره بر این کارزار
و اصولاً در همه جای این داستان، نبرد رستم و سهراب يك طرفه به سود سهراب
جریان دارد و سهراب یل در برابر پیروی، که هنوز هیمنه و شکوه پهلوانان و جوانان را
دارد ولی قدرت جوانیش را باخته است، همیشه پیروزمند تصویر می شود. رستمی
که به قول حریفش چنین است که:

به بالا بلندی و با کفت و یال
ستم یافتستی ز بسیار سال
مسأله انکار و پنهان داشتن نام رستم در داستان رستم و سهراب، بازمانده
کوشش ایرانیان در سرپوش نهادن بر کشته شدن پهلوان یگانه آنان رستم است درست
است که در بسیاری از داستانهای شاهنامه پهلوانان نام خود را در برابر پهلوانان گمنام
بر زبان نمی رانند، اما در اینجا این تنها رستم نیست که نام خود را فاش نمی سازد،
که همه پهلوانان خودی و بیگانه اصرار در پنهان کردن نام او دارند و او را پهلوان چینی
و بنده رستم، می خوانند (حتی خود رستم نیز چنین وانمود می کند). هجیر نمونه
این پهلوانان است و هنگامی که سهراب از او نام صاحب سراپرده پهلوانی را، که
همان رستم است، می پرسد به دروغ چنین پاسخ می دهد:

چنین گفت کز چنین یکی نامدار
به نوى بیامد بر شهریار
پرسید نامش ز فرخ هجیر
بدو گفت نامش ندارم به ویر...
گر از نام چینی بمانم همی
از آن است کو را ندانم همی

و چون سهراب شگفت زده می پرسد که چرا رستم در لشکر نیست باز به دروغ،

چنین داد پاسخ مر او را هجیر
که: «شاید بدن کان یل شیرگیر
کنون رفته باشد به زابلستان
که هنگام بزم است در گلستان»

فردوسی انگیزه هجیر را در این پنهان کردن نام و نشان رستم بدین نحو بازگو

می کند که گویا هجیر نیز از پیش می داند که رستم مغلوب سهراب خواهد شد و پیشاپیش زبان را به بیان حادثه می گشاید:

به دل گفت پس کار دیده هجیر که: «گر من نشان گو شیرگیر
بگویم بدین ترك با زور دست چنین یال و این خسروانی نشست
ز لشکر کند جنگ او ز انجمن برانگیزد این باره پیلتن
بدین زور و این کتف و این یال او شود کشته رستم به چنگال او
از ایران نیاید کسی کینه خواه بگیرد سر تخت کاووس شاه»

در واقع این بخش از گفته های هجیر می تواند نگرانی های ایرانیان را پس از کشته شدن رستم، نه پیش از آن، بیان دارد و به همین دلیل روایت پنهان داشتن رستم، نام خود را از سهراب، نیز باید با همین هدف ساخته شده باشد.

بدوگفت (سهراب) ک: «ز تو برسم سخن همی راستی باید افگند بن
من ایدون گمانم که تو رستمی گر از تخمه نامور نیرمی
چنین داد پاسخ که رستم نیرم هم از تخمه سام نیرم نیم
که او پهلوان است و من کهترم نه با تخت و گاهم نه با افرم»

حتی کوشش هومان نماینده افراسیاب نیز، که مأموریتش این است که نگذارد سهراب رستم را بشناسد، می تواند به القاء این فکر کمک کند که بیگانگان هویت بیگانگی خود را همچنان پاس می دارند و در نتیجه سهراب کاملاً بیگانه بوده است و دشمنانه با رستم روبرو شده است:

گمانی برم من که او رستم است که چون او به گیتی نبرده کم است
نباید که من با پدر جنگجوی شوم، خیره روی اندر آرم به روی
بدوگفت هومان که: «در کارزار رسیده است رستم به من چند بار
بدین رخس ماند همی رخس او ولیکن ندارد پی و پخش او»

بدین ترتیب ایرانیان در واکنش نسبت به واقعیت کشته شدن رستم، افسانه رستم و سهراب را به شکل کنونی آن ساخته و پرداخته اند تا ضمن اینکه شکست رستم را از

پهلوانی بیگانه مستور دارند؛ باروایت‌هایی که خلاف این امر را نیز سبب می‌شود، به اعادهٔ حیثیت خویش پردازند. اما، درست در همین داستان همه حقایق شکست رستم را نیز نادانسته و ناخواسته جای داده‌اند. و با خواندن داستان ملاحظه می‌شود که:

۱. جای قاتل و مقتول را عوض کرده‌اند و به‌جای آنکه سهراب رستم را بکشد، رستم سهراب را می‌کشد. اما، نقص این کار آمدن بخشی است در داستان که سهراب را کاملاً پیروزمند نشان می‌دهد و آن زمانی است که رستم و سهراب کشتی می‌گیرند و سهراب به سادگی رستم را بر زمین می‌زند و قصد کشتن او را می‌کند:

ز تن خون و خوی را فرو ریختند	به کشتی گرفتن برآویختند
برآوردش (رستم) از جای و بنهاد پست	بزد دست سهراب چون پیل مست
زند چنگ و گور اندر آید به سر	بکردار شیری که بر گور نر
پر از خاک، چنگال و روی و دهن	نشست از بر سینهٔ پیلتن
همی خواست از تن سرش را برید	یکی خنجر آگون برکشید

که به گونه‌ای طبیعی و روشن کشته شدن رستم را به دست سهراب عملی و احیاناً انجام یافته تصویر می‌کند و نشان می‌دهد که منطقاً نبرد رستم و سهراب در حقیقت به همین جا خاتمه یافته و رستم کشته شده بود و پهلوانی جوان و گمنام توانسته بود پیری کارآزموده و نامور را که به دوران گذشته تعلق داشت به زانو درآورد؛ اما، دوستان رستم، که در حقیقت دوستان سرافرازی و سربلندی ایران بودند، ضمن انکار کشته شدن رستم، او را فاتح ساختند و داستان رستم و سهراب را به صورت کنونی ابداع کردند.

۲. تصویر ارائه شده از سهراب حاکی از کودکی، بی‌تجربگی و خامی است، و اسطوره می‌کوشد تا نیروی جوانی و قدرت پیروزمند سهراب را تحت الشعاع عقل و خرد رستم قرار دهد، به همین سبب روایتی برای سرپوش گذاشتن بر شکست رستم بر ساخته شده است که رستم با فریب دادن سهراب در

آخرین لحظه از دست او جان به در می برد و در کشتی بعدی سهراب را می کشد.

به سهراب گفت: «ای یل شیرگیر
دگرگونه تر باشد آئین ما
کسی کو به کشتی نبرد آورد
نخستین که پشتش نهد بر زمین
گرش بار دیگر به زیر آورد
بدان چاره از چنگ آن ازدها
دلیر جوان سر به گفتار پیر

کمند افکن و گرد و شمشیرگیر
جز این باشد آرایش دین ما
سر سرکشی زیر گرد آورد
نبرد سرش گرچه باشد به کین
ز افکندنش نام شیر آورد
همی خواست کاید ز کشتن رها
بداد و بیود این سخن دلپذیر

و هومان او را ملامت می کند:

بدو گفت هومانِ گرد: «ای جوان
هژبری که آورده بودی به دام
نگه کن کز این بیهده کارکرد
بگفت و دل از جان او برگرفت
به سیری رسیدی همانا ز جان
رها کردی از دام و شد کار خام
چه آرد به پشت به دیگر نبرد»
پر اندوه همی ماند از او درشگفت

اگر چه حيله گری و فریبکاری رستم در این نبرد، بسیاری از تقدس و عظمت رستم را می کاهد، ولی ظاهراً بسیار بهتر از پذیرش کشته شدن او به نظر می رسیده است. اما، حقیقت این است که این امر بسیار ناقص و مستعد است که پهلوانی بیگانه بدین راحتی از يك پیروزی مسلم دست بردارد. بنابراین تکمله گریز آفرین، داستان را به نقص کشانیده است نه کمال.

۳. برای اینکه ضعف رستم را در برابر سهراب توجیه کنند و از بین ببرند دو

روایت ساخته اند که در یکی رستم از خداوند زور جوانی را پس می گیرد.^۸

شنیدم که رستم در آغاز کار
که گر سنگ را او به سر بردی
از آن زور پیوسته رنجور بود
بنساید و ز کردگار جهان
چنان یافت نیرو ز پروردگار
همی هر دو پایش بدو درشدی
دل او از آن آرزو دور بود
بزاری همی آرزو کرد آن

که لختی ز زورش ستاند همی بداند سان که از پاك يزدان بخواست
چو باز آنچنان کار پیش آمدش به یزدان بنالید ک: «ای کردگار
همان زور خواهم کز آغاز کار بدو باز داد آنچنان کش بخواست
به رفتن به ره بر تواند همی ز نیروی آن کوه پیکر بکاست
دل از بیم سهراب ریش آمدش بدین کار این بنده را پاس دار
مرا دادی ای پاك پَروردگار» بیفزود در تن هر آن چش بکاست

که این کوشش هم بسیار مصنوعی است و می تواند بازتاب رؤیای بازگشت به جوانی باشد و یا تنها نوعی معجزه ساختگی است برای رهانیدن رستم از تنگنای شکستی که در آن گرفتار آمده بود.

روایت دوم از این قرار است که سهراب رادست تقدیر ناتوان می سازد و رستم در يك لحظه او را بر زمین می زند:

به کشتی گرفتن نهادند سر گرفتند هر دو دوال کمر
سرافراز سهراب با زور دست تو گفתי سپهر بلندش بیست
غمی بود رستم بیازید چنگ گرفت آن بر و یال جنگی پلنگ
خم آورد پشت دلیر جوان زمانه بیسامد نبودش توان
زدش بر زمین بر به کردار شیر بدانست کو هم نماند به زیر
سبک تیغ تیز از میان برکشید بر شیر بیداردل بردرید

که این کوشش نیز که سهراب رادست تقدیر بسته و زمان مرگش فرارسیده بود و... همه نوعی کوشش غیر رزمی است برای پیروز ساختن مصنوعی رستم که مسلماً هر کس این داستان را می خواند به این نتیجه می رسد که پیروزی از آن سهراب و حق اوست و رستم حتی با وجود آنکه به ظاهر پیروز شده است، اما در حقیقت شکست خورده است بدین سان با آنکه رستم در طول هفتصد سال زندگی خود بندرت به نیروئی جز زور بازوی خویش پیروز می شود، در داستان رستم و سهراب تقدیر او را پیروز می کند، و در نتیجه، این نکته به ذهن می آید که آیا اسطوره می خواهد جای تقدیر گذشته را، که عملاً سهراب رستم را در میدان نبرد به خاک

افکنده بود، پر کند یا خیالی را جایگزین واقعیتی بسازد.

۴. رابطه پدری و فرزندی را در روایات بعدی میان رستم و سهراب برقرار کردند تا همانطور که گفته شد، همخونی و رابطه خانوادگی بسیار نزدیک میان قاتل و مقتول برقرار باشد و همین امر در داستان شغاد نیز مورد توجه قرار گرفته بود که اگر پهلوانی ایرانی شکست می خورد از مردی از خاندان خویش است نه از بیگانگان و در نتیجه فریب است نه در نتیجه ضعف او در میدان نبرد. بنابراین، برای کسانی که حتی داستان شکست خوردن رستم را از سهراب می توانستند به خاطر آورند این توجیه بسیار خوبی می توانست باشد که پدری پسر را کشته است یا پسری پدر را. عین همین کوشش را در داستان بهمن نیز برای ایجاد رابطه پدری و فرزندخواندگی بین رستم و بهمن به کار بسته بودند. و مورد دیگر این تلاش در شاهنامه در داستان اسکندر به چشم می خورد که ایرانیان برای سرپوش گذاشتن بر شکست دارا از اسکندر، با جعل نسب نامه ای، اسکندر را برادر دارا قلمداد می کنند. داستانهای متعددی را در آئین به خاک سپاری رستم و شکوه خاص آن و نوحه و زاریهای زال و رودابه پرداختند تا تأثیر عاطفی داستان سبب بقاء آن شود و در نتیجه باعث بر فراموشی روایات کشته شدن رستم در میدان نبرد، که طبعاً فاقد هرگونه شکوه و عظمتی بود، گردد.

۶. افسانه نوشدارو خواستن رستم از کاووس و ندادن آن نیز می تواند تضاد موجود در داستان را بیشتر کند، زیرا که پس از این ماجرا، رستم هرگز کاووس را به سبب آن ملامت نمی کند که این امر هم می تواند بازتاب رؤیای ایرانیان برای زندگی مجدد رستم و دسترسی نیافتن آنها به چاه رستم باشد.

ما می دانیم که ضعف عمده این حدس نهائی و طرح اخیر در روایت مرگ رستم، همچنانکه گفته شد، عدم ثبت آن در منابع کتبی و احیاناً شفاهی است، اما، این نکته را خاطر نشان می سازیم که اگر اسطوره آرمانهای ملتها را فراموش می کرد و در طول زمان اراده و خواست و آرزوهای آنها را در روایتی با واقع بی اعتبار جلوه می داد، دیگر اسطوره نبود، تاریخ بود با همه تلخیها و شادیهایش.

**** پی نوشتها و مآخذ :**

۱. تاریخ طبری، جلد دوم، ص ۴۸۴ ترجمه پاینده، انتشارات اساطیر، تاریخ بلعمی ترجمه مشکور، ص ۷۱، ۷۰.
۲. شاهنامه ثعالی، هدایت، ص ۱۶۱.
۳. ترجمه فارسی اخبار الطوال، ص ۲۸-۲۹.
۴. المعجم فی آثار ملوک العجم، اسلامیه، تهران ۱۳۵۲، ص ۱۹۶.
۵. در این باره رجوع شود به هفتخوان اسفندیار در شاهنامه و کشته شدن سیمرغ به دست اسفندیار.
۶. حمامه سرائی در ایران، ص ۲۹۲.
۷. مردم و شاهنامه، انجوی شیرازی، ص ۲۱۸-۲۱۷.
۸. که البته، بی هیچ تردیدی، ابیات مربوط به این روایت از فردوسی نیست و الحاقی است.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی



پښتونستان د علومو او مطالعات فریښی
پرتال جامع علوم انسانی